

داستان پیرمرد و طیب

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

داستان های مثنوی
با نثر روان
مهدی سیاح زاده

داستان پیرمرد و طیب

برگرفته از کتاب « پیمانۀ و دانۀ »

مهدی سیاح زاده

انستیتو پژوهش ایران - لس آنجلس - ۳ جلد - ۱۳۸۷ (۲۰۰۸)

انستیتو پژوهش ایران - لس آنجلس - ۶ جلد - ۱۳۹۶ (۲۰۱۷)

انتشارات مهر اندیش - تهران - چاپ پنجم - ۱۳۹۹ (۲۰۲۰)

از برون پیر است و، در باطن صَبی
خود چه چیز است آن؟ ولیّ و آن نبی
۳۱۰۱/۲

داستان پیرمرد و طبیب

(دفتر دوم - از بیت ۳۰۸۸)

پیر مردی به طبیبی مراجعه کرد که پریشانی خاطر و
ضعف حواس دارم. پزشک گفت: این از پیری است. پیرمرد
گفت: چشمم هم کم سو است. طبیب گفت: ای مرد کهنسال،
این هم از عوارض پیری است. پیرمرد گفت: پشت من هم
سخت درد می کند، نفس کشیدن هم برایم مشکل شده. طبیب
گفت: این ها هم از پیری است. پیرمرد گفت: هرچه می خورم
خوب هضم نمی کنم. طبیب گفت: ضعف معده هم از پیری
است. پیرمرد خشمگین شد و فریاد زد: ای ابله، تو چطور
طبیبی هستی که درمان دردها را نمی دانی. عقل تو این قدر
نمی رسد که بدانی خدا برای هر مرضی درمانی داده. ای
احمق خر، از بی دانشی است که تو فقط همین یک جمله را
یاد گرفته ای و می گویی. طبیب گفت:

پس طبیبش گفت: ای عُمر تو شصت

این غضب، وین خشم هم از پیری است
چون همه اوصاف و اجزا شد نحیف
خویشتن داری و صبرت شد ضعیف

۳۰۹۷/۲

داستان پیرمرد و طبیب

شرح مختصر نمادها و رمزها

مولوی در ادامه ی داستان پیش (قصد کردن غُزان به
گُشتن مردی) به مبحث جداگانه ای می رسد به نام «بیان حال
خودپرستان ...»

در این بخش به کسانی می پردازد که مانند قوم نوح
نه فقط شکرگزار خدا نبودند، بلکه پیامبر خود را مسخره می
کردند و آزار می دادند. و به فرمان خدا طوفان عظیمی بر
آنان نازل شد و نابودشان کرد. مولوی از این داستان ها، چه
داستان کیفر قوم نوح و چه داستان های قوم عاد و قوم لوط
این نتیجه را می گیرد که خدا این وقایع را به ما می نمایند تا
از آن ها عبرت بگیریم. همانطور که آن اسیر به چپاولگران غُز
گفت: اول این رفیق مرا بکشید که من عبرت بگیرم و بترسم.

گُشت ایشان را که ما ترسیم از او
ور خود این برعکس کردی، وای تو

۳۰۵۸/۲

آنگاه به خود پرستان و منکران حق می پردازد و می
گوید: منکر حق همواره حقانیت پیامبران را انکار می کند. از
نعمت هایی که خدا بر او عطا کرده ناشکر است. به فرمان های
خدا بی اعتنا است و هوی و هوس را خدای خود کرده است.
چرا منکر حق اینگونه است؟ زیرا که خشک مغز است. ابله
است، عقلش پیر و فرتوت شده است.

فکر گاهش گُند شد، عقلش خَرَف
عُمر شد، چیزی ندارد جز الف^۱

۳۰۸۴/۲

اینجا مولوی همین داستان «پیرمرد و طیب» را نقل
می کند. پیرمرد در این داستان نماد همه ی خشک مغزها
است. کسی که زندگی می کند برای رضای نفس، نه رضای

^۱ - فکر گاه: جایگاه فکر یعنی مغز. خَرَف: پیر کردن و سبک مغز. عمر شد: عمر گذشت، عمر تمام شد. الف: از آنجایی که الف (ا) نقطه ندارد، مولوی غالباً آن را به عنوان سمبل ناداری می گیرد. چنین کسی که به اصطلاح مولوی «الف» است، حتی مالک وجود خود نیز نیست.

خدا. می خواهد «خوش» باشد، می خواهد «لذت» ببرد، حتی اگر دیگری فدا شود. می خواهد دنیا را به آتش و خون بکشد، تا به شهرت و مقام و ثروت بیشتر برسد. و اگر همه ی دنیا را به او بدهید، باز می گوید: «هَلْ مِنْ مَزِيدٍ»^۱.

او مانند پیران، «دِمَاغ»ش (مغز و ذهنش) ضعیف است و نمی تواند خیر را از شر تشخیص دهد. چشمش تار شده و حقایق را نمی تواند ببیند:

گفت پیری مر طبیبی را که من

در زَحیرم^۲ از دِمَاغ خویشتن

گفت: از پیری است آن ضعف دِمَاغ

گفت: برچشمم ز ظلمت هست داغ

۳۰۸۸/۲

او گرفتار صدها درد و رنج شده است: از فشار آن همه بار سنگین که جامعه برای ارزش های پوشالی «حرمت و احترام» بر دوش او گذاشته، و آن همه بار گران که در طول زندگی خود برای کسب «ثروت، حیثیت و قدرت» بر شانه ی

^۱ - هَلْ مِنْ مَزِيدٍ: آیا باز هم هست؟

^۲ - زَحیر: ناراحتی، غم.

خود گرفته، پشتش درد می کند. هرچه می خورد برایش گوارا نیست. گرفتار ضعف معده شده است. نَفَسَش بالا نمی آید.

گفت از پیری است ای شیخ قدیم
گفت: پُشتم دَرَد می آید عظیم
گفت: از پیری است ای شیخ نزار
گفت: هرچه می خورم، نبود گوار
گفت: ضَعَف معده هم از پیری است
گفت: وقت دَم مرا دَم گیری است
گفت: آری انقطاع دَم بُود
چون رسد پیری، دو صد عِلَّت بود^۱
۳۰۹۰/۲

و هزاران عیب و درد هایی مانند حسد، خشم، کینه، نفرت، رقابت ناسالم، و ... که انسان در بند و اسیر نفس به آن ها دچار می شود. پزشک، که نماد انسان آگاه و مرشد است، علت همه ی این ناراحتی ها را «درد پیری» (نفس) می داند.

^۱ - انقطاع: مسدود شدن، بند آمدن. دم: نفس کشیدن. علت: اینجا به معنی بیماری است.

واکنش پیر دردمند این داستان، نسبت به حقیقتی که پزشک می گوید چیست؟ اعتراض و عصبانیت و انکار حقایق:

گفت: ای احمق، بر این بر دوختی؟^۱

از طبیبی تو همین آموختی؟ ...

تو خر احمق ز اندک مایگی

بر زمین ماندی ز کوتاه پایگی^۲

۳۰۹۴/۲

و پاسخ پزشک همان است که از اول گفت: پیری!

این همه خشم و فرافکنی نیز از پیری است.

پس طبیبش گفت: ای عمر تو شصت

این غضب، وین خشم هم از پیری است

۳۰۹۷/۲

منظور مولوی اینجا از «پیری» چیست؟ آیا همان است

که ما مفهومی از آن در ذهن داریم؟ یعنی عارضه ای که در

سالخوردهگان پدید می آید؟ یعنی ضعف قوای جسمی؟ بی

تردید نظر مولوی این نیست. او هیچگاه «پیری جسمی» را به

^۱ - بر دوختی: بسنده می کنی.

^۲ - تو خر احمق به علت بی مایگی در علم پزشکی، در رتبه ی پایین شغل خود مانده ای.

تمسخر نمی گیرد. او برای رفع این سوء تفاهم، چند بیت بعد می گوید: منظورش از «پیری»، پیری سمبلیک در ماهیت روانی است. در باره ی پیران طریقت می گوید:

از برون پیر ست و در باطن صبی^۱
خود چه چیزست آن؟ ولی و آن نبی

۳۱۰۱/۲

پیری در این داستان، یعنی نتیجه ی یک عمر تلاش برای هیچ. یک عمر که زدن برای کسب آن چیز هایی که نفس انسان را پروار می کند. اما این «پیر» هم مانند همه ی «پیران» گذشته های دور و نزدیک تاریخ بشر، سرانجام وقتی بی مصرف می شود، نفسش، او را مانند تفاله ای بیرون می اندازد. مولوی در این داستان می گوید: همان گونه که «پیری عقل» (کمال) وجود دارد، «پیری در جهل» نیز هست. «پیری در عقل» را ما در «پیر طریقت» یا مرشد می شناسیم. اینان گرچه در ظاهر و برون پیر به نظر می رسند، اما عقل و درایت شان همواره مانند جوانان و حتی کودکان شاداب و سرزنده است. اما «پیری در جهل» است که مولوی آنقدر در این زمینه

^۱ - صبی: کودک، اینجا به معنی جوان آمده است.

داستان پیرمرد و طبیب

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

حدیث و داستان دارد. این «پیری»، ظاهر جوان و یا سالخورده نمی شناسد. همه جوانان و سالخوردهگان جاهل و نادان، از نظر مولوی، «پیر جاهل» هستند. پیر و وامانده (مانند همین پیر داستان) که گرفتار هزاران درد و رنج عاطفی و روانی است.
